ای بلبلان الهی از خارستان ذلّت بگلستان معنوی بشتابید و ای یاران ترابی قصد آشیان روحانی فرمائید مژده بجان دهید که جانان تاج ظهور بر سر نهاده و ابوابهای گلزار قدم را گشوده چشمها را بشارت دهید که وقت مشاهده آمد و گوشها را مژده دهید که هنگام استماع آمد دوستان بوستان شوق را خبر دهید که یار بر سر بازار آمد و هدهدان سبا را آگه کنید که نگار اذن بار داده ای عاشقان روی جانان غم فراق را بسرور وصال تبدیل نمائید و سمّ هجران را بشهد لقا بیامیزید اگرچه تا حال عاشقان از پی معشوق دوان بودند و حبیبان از پی محبوب روان در این ایّام فضل سبحانی از غمام رحمانی چنان احاطه فرموده که معشوق طلب عشّاق مینماید و محبوب جویای احباب گشته این فضل را غنیمت شمرند و این نعمت را کم نشمرند نعمتهای باقیه را نگذارید و باشیای فانیه قانع نشوید برقع از چشم قلب بردارید و پرده از بصر دل بردرید تا جمال دوست بی‌حجاب ببینید و ندیده بینید و نشنیده بشنوید

ای بلبلان فانی در گلزار باقی گلی شکفته که همهٴ گلها نزدش چون خار و جوهر جمال نزدش بی‌مقدار پس از جان بخروشید و از دل بسروشید و از روان بنوشید و از تن بکوشید که شاید ببوستان وصال درآئید و از گل بی‌مثال ببوئید و از لقای بیزوال حصّه برید و از این نسیم خوش صبای معنوی غافل نشوید و از این رائحهٴ قدس روحانی بی‌نصیب نمانید این پند بندها را بگسلد و سلسلهٴ جنون عشق را بجنباند دلها را بدلدار رساند و جانها را بجانان سپارد قفس بشکند و چون طیر روحی قصد آشیان قدس کند چه شبها که رفت و چه روزها که درگذشت و چه وقتها که بآخر رسید و چه ساعات که بانتها آمد و جز باشتغال دنیای فانی نفسی برنیامد سعی نمائید تا این چند نفسی که باقی ماند باطل نشود عمرها چون برق میگذرد و فرقها بر بستر تراب مقرّ و منزل گیرد دیگر چاره از دست رود و امور از شصت شمع باقی بی‌فانوس روشن و منیر گشته و تمام حجبات فانی را سوخته ای پروانگان بی‌پروا بشتابید و بر آتش زنید و ای عاشقان بیدل و جان بر معشوق بیائید و بی‌رقیب نزد محبوب دوید گل مستور ببازار آمد بی ستر و حجاب آمد و بکلّ ارواح مقدّسه ندای وصل میزند چه نیکو است اقبال مقبلین فهنیئاً للفائزین بأنوار حسن بدیع